



گزارشی از تکتم فریده دختر روشن دل مؤسسه همدم

نابینای خوش صدا

منشادی - «تکتم فریده» دختر با استعداد و روشن دل مؤسسه فتح المبین (همدم) است که صدای او را می توانی از وسط راهرویی که به کلاسشان ختم می شود، بشنوی؛ صدایی گرم و دل نشین که به وقت ناراحتی و شادی دوستانش او را می گیرد تا آن ها را از غم و اندوه بیرون بیاورد یا بعد از دیدار خانواده ها با فرزندان شان، شادی آن ها را چند برابر کند. او هر چند که خودش غم به دل دارد، دوست ندارد دوستانش لحظه ای لبخند از لیسان دور باشد.

شناخت تکتم، این دختر روشن دل، سخت نیست. همان بار اولی که او را ببینی، می توانی از تن صدایش و لحن کلماتش بفهمی که امروز حالش خوب است یا نه. تفاوتش با ما همین است که نمی تواند ماسک بزند و خودش را زیر این ماسک پنهان کند. همانی را که هست، نشان می دهد. او دختری مهربان است که همه کارکنان مؤسسه همدم دوستش دارند و از صدای آسمانی اش صحبت می کنند. او هم اهالی همدم را با همان حس قوی

خدادادی اش می شناسد. تکتم عضو گروه لگاتو است و با گروه تئاتر این مؤسسه هم چندین اجرا داشته و توانسته است مقام های خوبی را کسب کند. او در افتتاحیه اجلاس سران کشورهای اسلامی، افتتاح اورژانس اجتماعی کل کشور با حضور جهانگیری، معاون اول رئیس جمهور و دکتر محسنی، مدیرکل بهزیستی، در تهران برنامه اجرا کرده و با صدای گرمش صلوات خاصه حضرت رضا (ع) و سرودهای مذهبی را خوانده است. او در برنامه های بسیاری شرکت کرده است که در ادامه خودش به آن ها اشاره خواهد کرد.

سن فقط یک عدد است

با تکتم در دفتر مدیر ساختمان شاهده آشنا شدیم. او خوب به صداها گوش می دهد تا بتواند جهت صدا را تشخیص دهد و به سؤال هایمان پاسخ بدهد. از او می پرسیم چند سالت است و چطور به مؤسسه همدم

آمده ای. می گوید: «۱۶ سال دارم». نگاه که به ظاهرش می کنم، احساس نمی کنم دروغ گفته باشد، زیرا در گفته اش بسیار جدی است و لبخندی به لب ندارد، اما مرضیه کاکایی، مدیر ساختمان شاهده، با لبخند می گوید: «ای دختر شیطان! ۱۰ سال از سنت کم کردی». تازه اینجاست که متوجه می شوم تکتم ۲۶ سال دارد و این شوخی اش هم مصداق این است که نباید از بانوان سن و سالشان را پرسید. کاکایی می گوید: «تکتم متولد ۱۹ آذر ۶۹ است». و تکتم ادامه می دهد: «همین چند روز قبل به اتفاق سایر دختران همدم برایم تولد گرفتند؛ گرچه روز تولدم نبود. دل آدم باید جوان باشد. سن فقط یک عدد و رقم است.»

مادر مرا در حرم گم کردم

تکتم روزی را که به مؤسسه همدم آمده، به خوبی به یاد دارد؛ ۲۷ تیر ماه ۷۹ یک روز سرد و تلخ که هیچ گاه از خاطر این دختر با استعداد پاک نمی شود؛ همان روزی که فقط گریه کرده به دنبال مادرش و نگران بوده که چطور در این دنیای بزرگ و تاریک، راهش را پیدا کند. خودش راوی آن روز سنگین و تلخ می شود و بر ایمان از آن لحظه ها می گوید: «هفت یا هشت ساله بودم که مادر مرا گم کردم. آن روز به اتفاق مادرم برای زیارت به حرم امام رضا (ع) رفته بودم. زیارت که کردیم، مادرم گفت: «تو همین جانبشین، کاری دارم. انجام می دهم و برمی گردم». من منتظر نشستم. آمدنش خیلی طولانی شد. نمی دانستم باید چه کار کنم. نگران بودم و اشک می ریختم و مادر مرا صدا می کردم اما از او خبری نبود. مأموران حرم رضوی پیدا می کردند و مشکلم را برایشان گفتم که مادر مرا گم کرده ام و آدرس خانه مان را هم نمی دانم. آن ها مرا به اتاقی بردند و بعد از انجام کارهای اداری، به مؤسسه همدم آوردند.»

زهر از زمانی، بزرگم کرد

تکتم از «زهر از زمانی» حرف می زند و اینکه او بزرگش کرده است. برایم جای سؤال است او که دختری هشت ساله بوده و نیازی به مراقبت نداشته که کاکایی به این پرسشم جواب می دهد: «هنگامی که دختران به این مؤسسه آورده می شوند، نیاز دارند تا راه و رسم زندگی جمعی را بیاموزند و با محیط آشنا شوند.

یکی از افرادی که این وظیفه را به عهده دارد، زهر از زمانی است که خود او هم یکی از مددجویان مؤسسه است. او کودکی سختی داشته و از مهر و محبت بهره ای نداشته؛ به همین خاطر کودکانی را که به مؤسسه وارد می شوند، وزیر چتر حمایتی خودش می گیرد و مانند یک خواهر بزرگ تر به آن ها محبت می کند؛ همان محبتی که از خودش دریغ شده است و راه و رسم زندگی کردن در اینجا را به آن ها آموزش می دهد. «تکتم به میان صحبتش می آید و می گوید: «زهر! مثل مادرم مرا بزرگ کرد. روز اولی که آمدم

اینجا، همه اش گریه می کردم. او و سایر دختران برای آشنایی پیش قدم شدند. برایم آب سرد آوردند، دل داری ام دادند و گفتند گریه نکن. آرام باش. مادت پیدا می شود. زهر دستم را می گرفت و به حیاط مؤسسه می برد و جاهای مختلف ساختمان را معرفی می کرد، اما الان دیگر به من کاری ندارد و بیشتر مراقب آرزوست». کاکایی می گوید: «آرزو هم درست مثل روزهای اولی که تو به این مؤسسه آمدی، کوچک است و نیاز به مراقبت دارد. حالا تو دیگر نیاز به مراقبت نداری و برای خودت خانمی شده ای. آن روزها که زهر اکمکت می کرد، کوچک بودی....»

آرزوی نوشتن دارم

تکتم دوست دارد نوشتن خط بریل را هر چه سریع تر یاد بگیرد و بتواند آنچه در دل دارد، روی کاغذ بیاورد. دو ماه است که یک نفر به صورت داوطلبانه و افتخاری برای آموزش خط بریل به تکتم به مؤسسه می آید اما گرفتاری و مشغله های زندگی این اجازه را به او نمی دهد که بتواند به صورت مداوم آموزش بدهد و این برای تکتمی که عطش سوادآموزی دارد، سخت است و همه این شوق یاد گرفتن را در جمله ای خلاصه می کند: «دوست دارم زودتر خط بریل را یاد بگیرم و با سواد شوم.»

مادر مرا پیدا کردم

تکتم تمام این سال ها چشم امیدش به در مؤسسه بوده است تا مادرش از در بیاید و او را در آغوش بکشد؛ آغوشی که در این سال ها از او دریغ شده است اما این تکتم بوده که بالاخره مادر را پیدا می کند و حالا که مادرش پیدا شده، باز هم تکتم است که هنوز مشتاق و بی تاب این آغوش پرمهر است: «مؤسسه یک بازار چونهیکوکاری برپا کرده بود. یکی از همسایه های مادرم که برای خرید به اینجا آمده بود، مرا شناخته و به او اطلاع داده بود و بعد از مدتی مادرم به دیدنم آمد». روز باشکوهی بوده است آن روز دیدار؛ روزی که این دختری بی قرار سر به دامن مادر می گذارد و از روزهای دلتنگی اش می گوید. روزها و شب هایی که همه به انتظار و امید گذشته. گریه بی امان تکتم و مادرش از وصل بوده یا از فراق این روزهای تلخ؟ خودش می گوید: «اشک شوق بود». ۱۰ سال از آن سال ها می گذرد اما باز هم فراق و انتظار برای دیدار مادر ادامه دارد.

قول و قرارمان فراموش شده است

این اشتیاق و شوق فقط چند روز بیشتر دوام نداشته، زیرا دوباره مادر او را به مؤسسه برمی گرداند و قول می دهد که زود به دیدنش بیاید، اما گرفتاری و مشغله روزانه بزرگترین دلیل برای زیر پا گذاشتن قول و قرارهاست: «مددکار روزها و هفته ها با مادرم تماس می گیرد، اما گوشی اش یا خاموش است یا می گوید تا دیروقت سر